رابطه فرهنگ سیاسی و توسعه

فلاح، فیروزه

اشاره:

در بررسی پدیدهء توسعه نیافتگی جوامع،بسیاری‏ بر این عقیده‏اند که ریشه عقب ماندگی سیاسی‏ بسیاری از کشورها با فرهنگ سیاسی آنها مرتبط است.بدین ترتیب که آنها توانسته‏اند در بررسی‏های تاریخی جوامع،شاخص‏های فرهنگی‏ توسعه و شاخص‏های ضد توسعه را شناسایی کرده‏ و میزان تأثیر آن را بر چگونگی توسعه سیاسی‏ نشان دهند.

در این نوشتار مباحث تئوریک توسعه و نوسازی‏ سیاسی و رابطه آن با فرهنگ سیاسی از نظر خوانندگان گرامی می‏گذرد.

یکی از مهمترین بحث‏های اندیشمندان معاصر درباره اسباب و ملزومات توسعه سیاسی در جوامع، بحث فرهنگ سیاسی است.به این معنا که آیا شکل و محتوای فرهنگ سیاسی جامعه می‏تواند مقدمات‏ توسعه را فراهم یا همگام با آن حرکت کند یا خود مانعی‏ برای توسعه سیاسی یک جامعه است.

بحث توسعهء سیاسی مقوله‏ای ویژهء قرن بیستم است، اما می‏توان گفت لوازم و ملزومات آن طی چندین قرن‏ در گذر تحولات تاریخی،اجتماعی و سیاسی فراهم‏ شده و الگوهای مطرح شده در این زمینه مأخوذ از عرب‏ است.یعنی جریان فراگیری تحت عنوان رنسانس در قرن‏ چهاردهم آغاز شد که شاخصه‏های مهم آن فرد گرایی، فهم جدید دینی و علم گرایی محسوب می‏شد.تحول‏ در اندیشه و فرهنگ،تصویر انسان،جامعه و جهان‏ هستی را به گونه‏ای متفاوت با گذشته نشان می‏داد.

این حرکت فرهنگی-اجتماعی منجر به ورود عناصر جدیدی به منظومهء فکری انسان جدید شد و در عرصهء اجتماع و سیاست،مفاهیمی چون حق حاکمیت، آزادی،حق آزادی و برابری مطرح شد که نشانگر تحول فرهنگ سیاسی سنتی به فرهنگ به اصطلاح‏ دمکراتیک بود.رشد فرهنگ دنیاگرایی،شکل‏گیری‏ مفهوم ملت،فردگرایی،تسامح و مدارای مذهبی و سیاسی،به وجود آمدن مفهوم شهروندی،گسترش‏ حوزه انتخاب و افزایش آگاهی افراد نقش تازه‏ای برای‏ فرد و نظام اجتماعی به بار آورد و در واقعیت جامعه‏ عینیت یافت و انتظارات جدیدی از نظام سیاسی ایجاد شد که به نوبهء خود در ساخت قدرت،تحولاتی ایجاد کرد که پاسخگوی تقاضاهای روز افزون شهروندان‏ باشد.سیاست به سوی عقلانیت(به مفهوم تازهء آن‏ زمان)حرکت کرد و توسعهء سیاسی با ایجاد فضایی از مشارکت سیاسی و اجتماعی آغاز شد.

به رغم وقوع تحولات فرهنگی،اجتماعی و سیاسی‏ در غرب،عمده نقاط جهان در چارچوب نظم سنتی‏ خود به حیات ادامه دادند.و حتی در قبال موج نوگرایی‏ و تجدد غرب،از خود واکنش منفی نشان دادند.جریان‏ نوگرایی به ایران نیز رسید اما بنا به دلایل فرهنگی و اجتماعی و سیاسی منجر به توسعه سیاسی نشد.در واقع موانعی به لحاظ فرهنگی در سطح جامعه و نخبگان موجود بود که در مقابل تغییر و تحول مقاومت‏ می‏کرد زیرا لوازم ذهنی و درونی جامعه ایران آمادهء تحول نبود و ارزش‏های نو غربی در تعارض با ارزشهای‏ موجود قرار می‏گرفت.

برای تعیین بیشتر موضوع در این نوشتار به رابطهء فرهنگ سیاسی و توسعه سیاسی می‏پردازیم،فرهنگ‏ سیاسی به عنوان متغیر مستقل و عامل تأثیر گذار روی‏ متغیر وابسته،یعنی توسعه سیاسی،بررسی می‏شود.

فرهنگ سیاسی مجموعه‏ای از نگرشها و ارزشها و هنجارهای موجود دربارهء سیاست و قدرت است که به‏ عنوان زمینهء پشتیبانی کنندهء کل فرآیند توسعه تلقی‏ می‏شود.

اینکه ملاکها و مشخصات توسعه یافتگی و توسعه‏ نیافتگی چیست و راههای رسیدن به جامعه توسعه‏ یافته کدام است پرسشهایی است که محققان‏ سالهاست در پی پاسخ به این پرسشها هستند.

اندیشمندان ابتدا تغییرات و دگرگونیهای اجتماعی را بررسی کرده و تلاش نمودند الگوی نظری از تحولات‏ غرب را به عنوان یک راه حل ارائه دهند.در نظریات‏ اولیهء جامعه شناسی،مفاهیم تغییر،تکامل و توسعه و ترقی گاهی با هم در آمیخته،و به یک معنی به کار می‏رفت.«مفهوم تکامل اجتماعی مستقیما از نظریات‏ تکامل زیستی که در قرن نوزدهم نفوذ فلسفهء تاریخ را بر جامعه شناسی قویا تقویت می‏کرد،گرفته شد».(1)

اما سرانجام به دلیل عدم تطابق معنی بین تکامل‏ زیستی و تکامل اجتماعی،بعضی از جامعه‏شناسان‏ ترجیح دادند برای اشاره به فرآیند تغییر تاریخی، اصطلاح توسعه اجتماعی را به کار برند.

گفتنی است جامعه‏شناسان در وقوع یک دگرگونی‏ عظیم در جوامع اروپای غربی که یک جامعه سنتی را به جامعه‏ای مدرن تبدیل کرد اتفاق نظر داشتند.

بنابراین رفته رفته واژهء توسعه به عنوان یک دگرگونی‏ بزرگ مرتبط با پیشرفت علم مطرح شد و از این واژه‏ برای فرآیند صنعت گستری و یا نوسازی استفاده شد.

در نیمهء دوم قرن بیستم،جامعه‏شناسی،بیشتر به‏ جهان توسعه نیافته پرداخت و همزمان با آن به ارایه‏ دیدگاههای نظری برای حل مشکل توسعه نیافتگی‏ دست زد،اما نکته مهم این بود که این دیدگاهها به طور عمده بر توسعه و رشد اقتصادی تکیه داشتند و با ارایهء مدلهای توسعه،بر راه حلهای غیر تاریخی که با جوامع‏ توسعه نیافته نامتناسب بود و کمتر نتایج مثبت داشت، تأکید می‏کردند.

تأثیر نتایج منفی برداشت یک بعدی از توسعه، مرحله جدیدی از بحث را مطرح ساخت و ضرورت توجه‏ به متغیرهای سیاسی و اجتماعی مد نظر قرار گرفت.

بررسی ناتوانی نظامهای سیاسی و عدم کارآیی‏ ساختارها به عنوان مانعی جدی بر سر راه توسعه‏ اقتصادی در نهایت به بحث دربارهء توسعه و نوسازی‏ سیاسی منجر شد و«مقولهء توسعه سیاسی از اواخر دهه‏ 1950 و اوایل دهه 1960 در چارچوب مطالعه‏ سیاستهای تطبیقی مورد توجه دانشمندان علوم‏ سیاسی قرار گرفت».(2)و محققان به این نتیجه رسیدند که توسعه سیاسی در بسیاری از مواقع پیش شرط توسعه اقتصادی است.

توسعه و نوسازی

به طور کلی صحبت از مفهوم نوسازی یا توسعه لزوما یک داوری ارزشی است که با ارزشهای معینی ارتباط دارد.اقتصاددان این ارزش را در افزایش سطح زندگی‏ به صورت ارقامی چند مورد ملاحظه قرار می‏دهد،در حالی که برای جامعه‏شناس این تمایل با نظمی از ارزشها که دارای کارکرد است ارتباط دارد.برای نمونه، محتوای آموزش می‏تواند تحت تأثیر شرایط جریان‏ صنعتی شدن و توسعه اقتصادی قرار گیرد ولی این‏ محتوا در عین حال می‏تواند متأثر از بعضی از فضایل‏ انسانی و ملهم از تصورات آرمانی انسان باشد که خود نشانگر سلسله مراتبی از ارزشهاست؛یا یک رژیم‏ سیاسی تنها نشانگر سازمان قدرتمندی نیست بلکه در عین حال توجیه کننده مفهومی است برای آزادی.(3)

به طور کلی توسعه جریانی است که در خود،تجدید سازمان و سمت‏گیری متفاوت کل نظام اقتصادی- اجتماعی را به همراه دارد.توسعه افزون بر بهبود در میزان تولید و درآمد،شامل دگرگونی اساسی در ساختهای نهادی،اجتماعی،اداری و همچنین‏ ایستارها و وجهه نظرهای عمومی مردم است.توسعه‏ در بسیاری موارد حتی عادات و رسوم و عقاید مردم را نیز در برمی‏گیرد.(4)

دربارهء اصطلاح نوسازی باید گفت هر یک از علمای‏ اجتماعی به یک جنبه از نوسازی توجه دارند،مثلا جامعه‏شناسان به پدیده دگرگون و متمایز شدن که از خصوصیات جامعه جدید است توجه دارند،در حالی‏ که اقتصاددانان،نوسازی را در درجه اول از نظر کاربرد تکنولوژی توسط انسان برای نظارت بر منابع طبیعت و به منظور فراهم کردن وسایل افزایش بازده سرانه مورد توجه قرار می‏دهند(5).از سوی دیگر برخی از محققان‏ معتقدند که در تعریف نوسازی نقطه آغاز ذکر خصوصیات افراد است نه جامعه.مثلا سیریل بلک‏ می‏گوید«خصوصیت جوامع جدید،رشد علوم جدید است که خود مستلزم وجود افرادی است که ظرفیت‏ آنها برای کشف اسرار طبیعت و کاربرد این دانش در امور انسانی روز افزون باشد».(6)

اندیشمندان و جامعه شناسان قرن نوزدهم عمدتا محور بحث را به صورت یک خطی و تکاملی پیرامون‏ جوامع جدید و سنتی مطرح کرده‏اند و با الهام از نظریات تکاملی زیستی،کوشیده‏اند روند عمومی‏ توسعه را در جوامع انسانی کشف کنند.

آگوست کنت جوامع انسانی را همچون یک‏ ارگانیسم زنده و رشد یابنده توصیف می‏کرد.او برای‏ رشد ذهن بشر مراحل سه گانه‏ای قائل بود و این‏ مراحل را به حیطهء رشد اجتماعی(تاریخ اجتماعی) جوامع نیز تعمیم می‏داد و معتقد بود که جوامع انسانی‏ نیز سه مرحلهء افسانه‏ای،فلسفی و علمی(تجربی- اثباتی)را طی می‏کنند.بر این اساس کنت پیدایش‏ جامعه صنعتی را مترادف با ورود رشد ذهنی بشر به‏ مرحلهء علمی و اثباتی می‏دانست و عامل تحول‏ اجتماعی در نظر کنت همان خصوصیات ذهنی رشد یابندهء بشر بود.(7)

هربرت اسپنسر همچون کنت به رشد انداموار ارگانیسم جوامع معتقد بود،اما تکامل اجتماعی را با مفهوم گوناگونی و تفکیک توضیح می‏داد.او جریان‏ تکامل اجتماعی را نتیجه تقسیم کار هر چه فزاینده‏تر و روابط متقابل هر چه بیشتر،میان اجزای یک جامعه‏ می‏دانست»(8)و تکامل را به عنوان تغییر از وضعیت به‏ نسبت نامعین و نامتجانس و ناهماهنگ به یک وضعیت‏ به نسبت معین و هماهنگ تعریف می‏کرد.(9)و تحول‏ اجتماعی را نیز در سیر صعودی به سوی جامعهء صنعتی‏ مبتنی بر لیبرالیسم و فردگرایی توجیه می‏نمود.(10)

امیل دورکهایم از بسیاری جهات تحت تأثیر اسپنسر بود.او تحول اجتماعی را نتیجه فرآیند تقسیم کار اجتماعی می‏دانست و تفاوت جوامع سنتی و جدید را با مفهوم همبستگی توضیح می‏داد.دورکهایم معتقد بود در جوامع سنتی همبستگی اجتماعی از نوع‏ مکانیکی است؛یعنی تقسیم کار در آنها ساده و محدود است و افراد نقشهایی یکسان دارند.بنابراین‏ همبستگی اجتماعی فقط از طریق باورهای قوی و مشترک امکان‏پذیر است.در حالی که در جوامع جدید صنعتی)به دلیل پیچیدگی تقسیم کار و وابستگی‏ متقابل میان افراد،همبستگی از نوع ارگانیک است.

دورکهایم،نفوذ فرهنگهای جدید را از علل فروپاشی‏ همبستگی سنتی(مکانیکی)می‏دانست.

اما معمولا این جریان با یک نابهنجاری(آنومی)در جوامع در حال گذار همراه بود زیرا هر چند که مبانی‏ همبستگی سنتی فرو ریخته است،هنوز مبانی‏ همبستگی جدید(ارگانیکی)کاملا فراهم‏ نشده‏اند.(11)

در قرن بیستم جامعه‏شناسی وارد مرحله جدیدتری‏ شد که تا حد زیادی مدیون روش شناسی ماکس وبر است.این روش توجه خود را بر فرآیندهای خاص تغییر و ظهور نوع خاصی از جامعه متمرکز می‏کند که بر شرایط تاریخی خاص و مفاهیم عمومی درباره فعالیت‏ انسان مبتنی است و ما در اینجا به بررسی پاره‏ای از نظریات این اندیشمندان می‏پردازیم:

ماکس وبر بر زندگی عقلانی انسان در جامعه تأکید دارد.این پویش عقلانی شدن( noitasilanoitaR ) جهان به این معنی است که قدرت به میزان زیادی از دست رهبران سیاسی سنتی خارج شده،در اختیار نظام دیوانسالاری و سازمانهای رسمی که بیش از پیش‏ تبلور عقلانیت بوده‏اند قرار گرفته است.از سوی دیگر تعالیم کانون همراه با نهضت اصلاح دینی به پیشرفت‏ اقتصادی و انباشت سرمایه انجامید.به اعتقاد ماکس‏ وبر،این امر همراه با افزایش میزان فردگرایی در زمینه‏های دیگر جامعه،همچون کاتالیزوری برای‏ توسعه جامعه صنعتی مدرن عمل خواهد کرد.(12)

«برای ماکس وبر،مهم ظهور سرمایه‏داری نیست... [بلکه‏]جنبه‏های ویژهء جدید سرمایه‏داری است که باید

بررسی شود.چنان که گفته شد این جنبه را می‏توان بر حسب گسترش فردگرایی تا حدودی به عنوان یک روند غیر دینی(دنیایی)و نیز به عنوان نتیجه پیش بینی‏ شده دگرگونی دکترین‏های مذهبی تبیین کرد.(13)

یکی دیگر از اندیشه‏پردازان-که بر دوگانگی جوامع‏ سنتی و مدرن تأکید دارد-فردیناند تونیس است.او این دوگانگی را«تحت عنوان گذار از اجتماع‏ ( tfahcsniemeG )به جامعه»( tfahcslleseG ) توصیف کرده است.(14)این گذار به دگرگونی‏ واحدهای محلی یا روابط محلی و ظهور ساختهای‏ اجتماعی جدید توجه دارد.تونیس جامعه‏شناس‏ آلمانی بر اساس خواستهای انسانی دو نوع‏ تقسیم‏بندی از جامعه(اجتماع و جامعه)به دست داده‏ است و به نظر وی میان آن اراده و خواستی که فکر را در برمی‏گیرد و بر آن غالب است،تفاوت وجود دارد.یعنی‏ اجتماعی بر پایهء اراده و خواست طبیعی،و جامعه بر پایه اراده و خواست عقلانی بنا شده است.خواستهای‏ طبیعی و عقلانی پایه‏های اصلی تفاوتها را نشان‏ می‏دهند.(15)

دانیل لرنر گذار از جامعهء سنتی و نوگرا شدن را با عنوان تئوری سیاسی بسیج اجتماعی توضیح می‏دهد. پیش از او کارل دویچ مفهوم بسیج اجتماعی را روندی‏ می‏دانست که در آن،مجموعه‏های عمده تعهدات‏ اجتماعی،اقتصادی و روانی کهنه،ریشه کن شده و یا در هم شکسته شده باشد و مردم آمادگی پذیرفتن‏ الگوهای جدید رفتاری و اجتماع‏گرایی را داشته‏ باشند.(16)

لرنر در تئوری خود به فرد و نوسازی او توجه دارد،نه‏ بر نهادها و ساختارهای سیاسی.به اعتقاد وی انسانها بر مبنای گرایش خود به سه دستهء سنتی،در حال گذار و نوگرا تقسیم می‏شوند که هر کدام ویژگی‏هایی خاص‏ خود دارند و با یکدیگر متفاوتند.«تفاوت مزبور به نظر لرنر در شاخصه‏ای کلیدی نهفته است.این شاخصه‏ حاوی فقدان اندیشه و علاقه فرد به امور اجتماعی‏ است.در حالی که انسان نوگرا دارای اندیشه و علاقه به‏ امور اجتماعی و مشارکت در آن است و نقش اصلی را اندیشه وی ایفا می‏کند.(17)

وی معتقد است که در عبور از جامعهء سنتی به جامعهء مدرن،اعضای جامعه باید قابلیتها و استعدادهای‏ جدیدی را که به آنها در تطابق دادن خود با انواع‏ پیچیده‏تری از مشارکت اجتماعی نیرو می‏بخشد، کسب کنند.(18)

مک کللند،نظریه‏ای روان شناختی از توسعه ارایه‏ می‏دهد.او معتقد است آنچه در ورای آیین پروتستان‏ وبر قرار دارد یک ویژگی شخصیتی به نام نیاز به انگیزهء پیشرفت( A.N deeN ot tnemveiehcA )است. آزمایشهای روان شناسی جدید می‏تواند از این ویژگی‏ پرده بردارد و وقوع آن را در هر جمعیت معینی تبیین‏ کند.کللند برای ارایه نمونه‏ای در این موضوع خواست‏ بین دوره‏های پیشرفت اقتصادی در جوامع و حضور " A.N "در جمعیتهای آنان نوعی همبستگی نشان‏ دهد.(19)او به این نتیجه رسید که نیاز به موفقیت از فردی به فرد دیگر متفاوت است؛همچنان که جوامع، کشورها،گروهها،مذاهب،گروههای قومی،طبقات‏ اجتماعی دوره‏های تاریخی،هر کدام دارای درجات‏ متفاوتی از انگیزه موفقیت هستند و کشورهایی که‏ انگیزهء موفقیت در آنها قوی‏تر بوده است پیشرفت‏ اقتصادی سریع‏تر داشته‏اند.

تالکوت پارسونز از جامعه‏شناسان کارکرد گراست. طرفداران اصالت کارکرد فلسفه تاریخی گسترده ندارند و به دنبال کشف قوانین تعیین کننده در تاریخ‏ نیستند،بلکه اساسا وضعیتهای موجود را تبیین‏ می‏کنند.مفهوم اساسی فونکسیون( noitcnuF )به نظر جامعه‏شناسان کارکرد گرا از اجزای اساسی تاریخ و در شمار نیازهای اساسی هر سیستم اجتماعی است که‏ ممکن است به طرق گوناگون تأمین شود.پارسونز-که‏ از پیشگامان کارکردگرایی به شمار می‏رود-معتقد بود که جامعه مجموعه‏ای از چهار سیستم فرعی است که‏ در حال تعادل می‏باشد.تعادل در واقع توسعهء هماهنگ این چهار حوزهء اجتماعی است و جامعهء متعادل،جامعه‏ای است که این سیستم‏های فرعی در آن با هم متوازنند.جامعهء سنتی و جامعه مدرن هر دو تعادل دارند زیرا هر دو دارای سیستم تولیدی هماهنگ‏ با نظام اجتماعی و سیاسی هستند و فرهنگ آن مؤید نظام تکنولوژیک آن است اما جوامع در حال گذار، تعادل خود را در این حوزه‏ها از دست داده‏اند.(20)

نیل اسملسر یکی دیگر از جامعه‏شناسان‏ کارکردگرا،ضمن اینکه نوسازی را با فرآیندهایی چون‏ حرکت از تکنیک ساده به کاربرد دانش علمی و حرکت‏ از کشاورزی معیشتی به تولید تجاری توضیح می‏داد، مفهوم تأخر فرهنگی را طرح کرد و منظور او این بود که در جریان نوسازی جوامع سنتی،معمولا برخی از ساختها که زودتر در معرض تأثیر عوامل تغییر قرار می‏گیرند،دگرگون و نوسازی می‏شوند،اما برخی دیگر از ساختها و معمولا بخشهایی از فرهنگ،در مقابل‏ تغییر مقاومت می‏کنند و این وضعیت(تأخیر فرهنگی) می‏تواند موانعی بر سر راه جریان نوسازی در بقیه‏ ساختها نیز فراهم آورد.(21)

برینگتون مور با تفسیری ساختگرایانه راههای‏ گوناگون رسیدن به جامعه‏ای نو را ارایه می‏دهد و معتقد است که توسعه و نوسازی جهان معاصر از سه‏ راه عمده صورت پذیرفته است...نخستین راه توسعه و نوسازی ترکیبی از سرمایه‏داری و دمکراسی پارلمانی‏ بود که در نتیجه وقوع چندین انقلاب،به ویژه انقلاب‏ پارسایان پیورتین‏های انگلیس،انقلاب فرانسه و جنگ‏ داخلی آمریکا تحقق یافت.این راه،راه انقلاب بورژوازی‏ است و انگلستان و فرانسه و ایالات متحده آمریکا،که‏ پیش از نوسازی دارای ساختارهای اجتماعی گوناگونی‏ بودند،یکی پس از دیگری از آن راه گذشتند.راه دوم‏ نیز راهی سرمایه‏دارانه بوده است اما به علت فقدان‏ جنبش انقلابی نیرومندی در درون آن راه مزبور به‏ پیدایش رژیمهای فاشیستی انجامید.در این راه‏ نوسازی به ویژه در آلمان و ژاپن،صنعت از راه وقوع‏ انقلابی از بالا رشد و شکوفایی یافت.راه سوم توسعه، راه نوسازی کمونیستی است،در روسیه و چین‏ انقلاباتی با ریشه دهقانی روی دادند و پیدایش راه‏ کمونیستی نوسازی و توسعه را ممکن ساختند.(22)

تئوری‏های سیاسی

در این قسمت به بررسی اندیشه علمای علوم‏ سیاسی در بحث توسعه می‏پردازیم که در اواخر قرن‏ بیستم ارایه شده است.

بایندر معتقد است که اگر کشوری بخواهد به رشد و توسعه برسد باید پنج بحران را پشت سر بگذارد.«این‏ پنج بحران عبارتند از بحران هویت( ytitnedI )،بحران‏ مشارکت( noitaticitrap )،بحران نفوذ( noitarteneP )، بحران مشروعیت( ycamitigel )و بحران توزیع‏ ( noitubirtsiD ).او معتقد است که وجه تمایز کشورهای توسعه یافته صنعتی،از کشورهای در حال‏ توسعه در آن است که آنان در گذشته به طریقی‏ موفقیت آمیز بحرانهای فوق به ویژه بحرانهای هویت و مشروعیت را پشت سر نهاده‏اند.(23)

ناگفته نماند نویسندگان دیگری چون لوسین و سیدنی و ربا نیز به بررسی بحران‏ها و برتری یکی بر دیگری پاسخ داده‏اند.

لوسین پای بر یک معیار و متغیر خاص در مورد توسعهء سیاسی تأکید نکرده و مفاهیم گوناگونی برای‏ توسعه سیاسی در نظر می‏گیرد...وی در مجموع‏ افزایش ظرفیت نظام را در پاسخگویی به نیازها و خواسته‏های مردم،تنوع ساختاری،تخصصی شدن‏ ساختارها و همچنین افزایش مشارکت سیاسی را لازمهء توسعه سیاسی می‏پندارد...پای بر این نظر است که‏ برای تحقق توسعهء مطلوب یک نظام سیاسی‏ می‏بایستی از یک سلسله بحرانهایی به صورت‏ موفقیت آمیز عبور کرد.(24)

هانتینگتون مفهوم توسعه سیاسی را بر اساس‏ میزان صنعتی شدن،تحرک و تجهیز اجتماعی،رشد اقتصادی و مشارکت سیاسی مورد ارزیابی قرار داده و بر این اعتقاد است از آنجا که در فرآیند توسعهء سیاسی‏ تقاضاهای جدیدی به صورت مشارکت و ایفای‏ نقش‏های جدیدتر ظهور می‏کنند،بنابراین نظام‏ سیاسی باید از ظرفیت و توانایی‏های لازم برای تغییر وضعیت برخوردار باشد؛در غیر این صورت سیستم با بی‏ثباتی،هرج و مرج،اقتدار گرایی و زوال سیاسی‏رو به رو خواهد شد و امکان دارد پاسخ جامعه به این‏ نابسامانی‏ها به شکل انقلاب تجلی کند.(25)

هانتینگتون در نهایت نوسازی سیاسی را جریانی در جهت عقلانی شدن اقتدار تمایز ساختارها و گسترش‏ اشتراک سیاسی می‏داند.(26)

فرهنگ سیاسی

در بحث از فرهنگ سیاسی چنین فرض می‏شود که‏ سیاست،ما حصل ویژگی‏های بنیادین در فرهنگی‏ کلی‏تر است.فرهنگ در این قلمرو مفهومی،بیشتر به‏ باورهای مشترک و ارزشهای جمعی مردم اطلاق‏ می‏شود و شکل و صورت حکومت تا حد زیادی از همین‏ عناصر تأثیر می‏پذیرد.بر همین اساس حتی‏ نگرش‏های موجود به انسان،هستی و نظام اجتماعی‏ آداب و سنن و عقاید دینی مردم بر شکل حکومت آنها تأثیر می‏گذارد.

فرهنگ در ادبیات اجتماعی و سیاسی بر باورها و ادراکاتی دلالت دارد که در حیات گروههای اجتماعی‏ و الگوهای ارزشی و ادراکی افراد نقش دارد.از سوی‏ دیگر فرهنگ با ویژگی‏های خاص خود نهادهای‏ اجتماعی،سیاسی و هنجارهای موجود در آن را شکل‏ می‏بخشد و به مثابهء یک الگو عمل می‏کند.

این تعبیر را می‏توان در نوشته‏های گابریل آلموند یافت:

«هر نظام سیاسی شامل الگوی خاص از جهت‏گیری‏ها به کنش سیاسی است.من فکر می‏کنم‏ که بهتر است این الگو را فرهنگ سیاسی بنامیم».(27)

شناخته شده‏ترین تحقیق تجربی در این زمینه کار

آلموند وربا در کتاب فرهنگ مدنی( civiC erutluC ) است.در این کتاب نگرش‏های سیاسی پنج کشور آمریکا،انگلیس،آلمان غربی،ایتالیا و مکزیک مورد مطالعه قرار گرفته است.از نظر آنها فرهنگ مدنی‏ فرهنگی است که ساخت سیاسی و فرهنگ سیاسی در آن سازگار است.آنها سه نوع فرهنگ مشارکتی،تابع و محلی را از هم تفکیک کرده‏اند.در عین حال چهار تعریف از فرهنگ سیاسی ارایه می‏شود:1-توجه به‏ موضوع جهت گیری‏های ذهنی توده در سیاست.2- فرهنگ سیاسی به مفهوم جامعه‏پذیری دوران کودکی، تحصیلات،تربیت عمومی،تجربیات گذشته با اثرات‏ اجتماعی و حکومتی 3-فرهنگ سیاسی به مفهوم‏ بررسی اجزای ترکیب دهنده فرهنگ سیاسی،ارزشها، تأثیرات دانش و عقاید دربارهء واقعیت سیاسی و احساسات با جنبه سیاسی و تعهدات مبتنی بر ارزشهای سیاسی.4-فرهنگ سیاسی به مفهوم اجزاء بازدارنده و مثبت بر ساختار سیاسی و حکومتی.(28)

اثر بعدی کتاب«فرهنگ سیاسی و توسعه سیاسی» ویراسته لوسین پای و سیدنی ورباست.در این کتاب‏ فرهنگهای سیاسی مختلف در کنار هم مطالعه و با یکدیگر مقایسه شده‏اند.

مطالعه وربا بر مفاهیم هویت ملی،مشارکت، شهروندی،کارآیی و فرآیند تصمیم‏گیری سیاسی‏ متمرکز است.

مقدمه کتاب نیز به مفاهیم و چارچوبهای کلی در بحث از فرهنگ سیاسی و چگونگی ارتباط آنها با فرآیندها و مشکلات توسعه سیاسی پرداخته است.(29)

بر اساس تعریف پای فرهنگ سیاسی،ساخت و معنای فضای سیاسی را به همان ترتیبی که فرهنگ به‏ طور کلی معرف یکپارچگی حیات اجتماعی است به‏ دست می‏دهد.(30)فرهنگ سیاسی از دید وربا عبارت‏ است از نظامی از باورهای تجربی،نهادهای عاطفی و ارزشها،که موقعیت وقوع کنش سیاسی را تعیین و تعریف می‏کند.(31)

پی‏نوشت:

(1)-«جامعه شناسی»تی بی باتومور،ترجمه سید حسن منصور، سید حسن حسینی کلجاهی،انتشارات سپهر،تهران،1357،ص‏ 324.

(2)-«توسعه سیاسی و تحول اداری»،عبد العلی قوام،نشر قومس، تهران،1371،ص 3.

(3)-«تغییرات اجتماعی»،گی روشه،ترجمه منصور وثوقی-نشر نی،1366،ص 73.

(4)-«جامعه شناسی توسعه و توسعه یافتگی روستایی ایران»، مصطفی ازکیا،انتشارات اطلاعات،تهران،1369،ص 8-7.

(5)-همان،ص 7.

(6)-«نوسازی روابط اجتماعی و نوسازی جامعه»،مایرون وینر.

(7)-«زندگی و اندیشه بزرگان جامعه شناس»،لوئیس کوزر،ترجمه‏ محسن ثلاثی،انتشارات علمی،تهران،1368،ص 35-28.

(8)-همان،ص 145-135.

(9)-«جامعه شناسی توسعه»،یان روکس برو.

(10)-«تغییرات اجتماعی»،گی روشه،ص 31.

(11)-«زندگی و اندیشه بزرگان جامعه شناسی»،لوئیس کوزر،ص‏ 244-187.

(12)-«جامعه‏شناسی توسعه»،یان روکس برو،ص 14-13.

(13)-همان،ص 20.

(14)-همان،ص 26.

(15)-همان،ص 32.

(16)-«نوسازی و دگرگونی سیاسی»،حسین سیف‏زاده،نشر سفیر،تهران،1368،ص 110.

(17)-همان،ص 112 و 111.

(18)-«تغییرات اجتماعی»،گی روشه،ص 17.

(19)-یان روکس برو،پیشین،ص 46-45.

(20)-«تقریرات درس جامعه شناسی سیاسی»،حسین بشیریه، تهران،1366.

(21)-«نوسازی روابط اجتماعی و نوسازی جامعه»نیل اسملسر.

(22)-«ریشه‏های اجتماعی و دیکتاتوری و دموکراسی»،برینگتون‏ مور،ترجمه حسین بشیریه،مرکز نشر دانشگاهی،تهران 1369، ص 8.

(23)-«نوسازی و دگرگونی سیاسی»،حسن سیف زاده،پیشین، ص 173.

(24)-«توسعه سیاسی و تحول اداری»،عبد العلی قوام،پیشین، ص 12-11.

(25)-همان ص 11-10.

(26)-«سامان سیاسی و جوامع دستخوش دگرگونی»،سموئل‏ هانتینگتون،ترجمه محسن ثلاثی،نشر علم،1370،تهران،ص‏ 135.

(27)- dnomlA.G dna llewoP.G , evitarapmoC : A -eD latnempolev hcaorppA elttil nworB dna .oc

(28)- lirbaG , dnomlA.A dna yenedis eht.abreV civiC erutluC , lacihtiloP sedutittA dna ycarcomeD ni eviF snoitaN ) notecnirP , J.N : notecnirp sserp.vinU ,3691. d 11-91.

(29)-نامه فرهنگ شماره 6،5،«فرهنگ سیاسی و توسعه‏ سیاسی»،مجید محمدی،1370

(30)-فرهنگ توسعه شماره 3،«مقدمه‏ای بر مطالعه فرهنگ‏ سیاسی ایران»مهر 1370،ص.

(31)- abreV , yendiS , lacitilop erutluc dna lacitilop -eD tnempole notecnirp ytisrevinU sserp ,8691.